

فصلنامه مطالعات شبه قاره
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال چهارم، شماره دوازدهم، پاییز ۱۳۹۱
(صص ۱۳۰-۱۰۹)

دکتر عبدالله واثق عباسی*
دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه سیستان و بلوچستان

فاطمه وظیفه‌دان ملاحاهی**
مربی زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه علوم پزشکی زاهدان

بازتاب سیمای پیامبران در آینه ی غزل کلیم همدانی

چکیده

هر کدام از سبک‌های شعر فارسی در زمان و مکان ویژه‌ی خود، بروز و ظهور یافته و سپس بالیده و به اوج رسیده‌اند. واضح است که سبک هندی یا اصفهانی در قرنهای یازدهم و دوازدهم در هند و ایران از جایگاه ممتازی برخوردار بوده است. شعر شاعران این دوره علاوه بر نزدیکی به زبان محاوره و برخورداری از اندیشه‌های حکمی و عرفانی سرشار از خیال‌پردازی، نازک‌خیالی، تشخیص، اسلوب معادله، ارسال‌المثل، متناقض‌نما و مضامین باریک و بدیع می‌باشد به گونه‌ای که خلق استعارات و تشبیهات تازه در شیوه‌ی هندی به همراه دیگر فنون بلاغی و بدیعی اعجاب آور است.

کلیم همدانی یکی از شاعران موفق سبک هندی است که شعر و کلام او از جهات گوناگون در خور توجه و بررسی است. احاطه و تسلط کلیم به فنون ادبی و زوایای پیدا و پنهان شعر و توان وی در آفرینش صور خیال و اشراف به تلمیحات و اشارات قرآنی و وحیانی و قصص انبیا بی‌نظیر است از این روی، نشانه‌های بسیاری از تجلی این قصص به

*Email: vaceghabbasi@lihu.usb.ac.ir

**Email: mollashahi@zums.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۹۱/۴/۱۲

تاریخ دریافت: ۹۰/۵/۲۲

زبانی شیوا و ساختاری هنری، در سروده‌های او دیده می‌شود. این پژوهش به بازکاوی جلوه‌ها و جنبه‌های مختلف داستان پیامبران در غزلیات کلیم همدانی پرداخته است.

کلید واژه‌ها: شعر فارسی، سبک هندی، کلیم همدانی، غزل‌های کلیم، داستان

پیامبران(ع)

مقدمه

نام وی ابوطالب و تخلصش کلیم بوده است. در سال‌های آغازین سده‌ی یازدهم در همدان به دنیا آمد و به جهت ماندگاری طولانی در کاشان به «کلیم کاشانی» معروف شد. کلیم کاشانی از جمله شاعرانی است که بر چکاد سبک هندی ایستاده است. در شعر کلیم رقت احساس، مضامین روشن و شفاف به همراه نازک‌خیالی‌های بی‌نظیر موج می‌زند. شعر شورانگیز و سحرآفرین کلیم که با معانی رنگین و شیرین و مضامین دل‌ویز در هم آمیخته است، وی را از دیگران ممتاز نموده است.

کلیم «مدّتی در شیراز سرگرم تحصیل علوم بود. در عهد جهانگیر به هندوستان رفت و باز به ایران و سپس به هندوستان بازگشت و چندی سرگرم مدح امرای درباری و دولتی مغول بود تا سمت ملک‌الشّعرايي دربار شهاب‌الدین شاه‌جهان ۱۰۶۸-۱۰۳۷ هجری (۱۶۵۸-۱۶۲۸ میلادی) یافت و اواخر عمر را در کشمیر گذرانید تا به سال ۱۰۶۱ هجری (۱۶۵۰ میلادی) درگذشت» (صفا، ۱۳۶۳، ج ۳: ۹۲)

کلیم را خوش طبیعت، صاحب‌همت، بلندفکرت و در شاعری توانمند به شمار آورده و ماده‌تاریخ وفاتش را «طور معنی بود روشن از کلیم» دانسته‌اند (واله داغستانی، ۱۳۸۴، ج ۳: ۱۸۸۴) «عندلیبی است که به نغمات رنگینش، گل گوش گشاده یا طوطی‌ای است که به ترانه‌های شکرریزش نرگس چشم نهاده، گوی مسابقت از اقران ربوده... فقیر او را خلّاق المعانی ثانی گفته است.» (نصرآبادی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۳۱۹)

همچنین گلچین معانی به نقل از شاه‌جهان‌نامه گوید: «نخست با میر جمله که به روح-الامین متخلص است، به سر می‌برد و بعد از جلوس مبارک، ملازم سرکار خاصه‌ی شریفه

گشته... به خطاب ملک الشعرايي امتياز يافت. اگر چه استحقاق آن منصب جليل القدر، حاجي محمدجان قدسي داشت، اما از اين رو که پيش از رسيدن حاجي او به اين خطاب سر-افزاري يافته بود، تا دم آخر بر او به حال ماند و تغييری بدان راه نيافت» (گلچين معاني، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۱۷۶)

کليم در انواع شعر، دست داشت، قصيده و مثنوی را خوب می گفت ليکن، مهارت و استادی او در غزل است. وی در معنی آفرینی و نیروی تخیل و وارد کردن کلمات زبان محاوره در شعر معروفست. (صفا، ۱۳۶۳، ج ۳: ۹۲) «پيشروان او در غزل هر کدام رشته‌ی خاصی پديد آورده بودند. مثلاً عرفی فلسفه، نظیری تغزل، طالب آملی استعارات شوخ، وحشی معادله بندی. کليم همهی آنها را کم و بیش دارد، اما شیوه‌ی خاص او یا صفت ممتازهاش در غزل مضمون‌بندی یا معنی آفرینی و خیال‌بافی است... باید دانست که تمامی این معانی در غزل کليم به اعلى درجه يافت می شود» (شبلې نعمانی، ۱۳۶۸، ج ۳: ۱۸۱)

کليم «یکی از چند چهره‌ی برجسته‌ی هندی و از شاعران موفّق این شیوه است... و بسیاری از مفردات او به صورت مثل درآمده است.» (شريفی، ۱۳۸۷: ۱۱۷۹-۱۱۷۸) نکات قرآنی و قصص پیامبران در شعر پارسی و از جمله در سبک هندی بازتابی گسترده داشته است. کليم نیز در شعر خویش از تلمیحات و اشارات وحیانی و قصه‌های قرآنی، فراوان بهره جسته است که به اجمال یادآوری می شود.

حضرت آدم(ع)

کليم از نام آدم سه بار در غزلیات خود استفاده کرده است. آدم مشتق از «ادیم» است زیرا از «ادیم» زمین به وجود آمده است. (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۸) کليم، دُرشتی و ناهمواری را ویژگی سرشت و خمیرمایه‌ی همهی انسان‌ها می داند از جمله حضرت آدم:

درشتند اهل عالم، خواه شهری خواه صحرايي قضانایبخته گل کرد گویی خاک آدم را
(کليم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۲۴)

عشق یار، خاک‌های بسیار بر سر عاشق ریخته و او را خواری‌ها داده است و فقط
"خاک گل وجود حضرت آدم" بر سر عاشق ریخته نشده است:

در روزگار، خاکِ گلِ آدم است و بس خاکی که عشق او به سر ما نکرده است
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۳۰۶)

خدای تعالی فرشتگان را امر کرد که تخت آدم به بهشت برند و هشت بهشت او را مباح گردانید (یا حقی، ۱۳۸۶: ۲۹). کلیم همدانی، باغ بهشت را میراث حضرت آدم (ع) می‌داند ولی کلیم سیرچشم و خرسند به باغ بهشت توجهی ندارد:

جَنّت از رضوان، که من زان روضه، خُرّم نیستم سیرچشمم، در پی میراثِ آدم نیستم
(همان: ۴۹۴)

حضرت ایوب (ع)

نام حضرت ایوب فقط یک بار در غزل کلیم بازتاب یافته است. ایوب مردی درستکار و ثروتمند بود که شیطان بر او رشک برد و در نزد خدا درست کاری و پرهیزگاری او را ناشی از ثروت و آسایش او بیان کرد. خداوند برای اثبات راستی و درستی ایوب، شیطان را بر اموال او مُسلّط کرد و در نتیجه ایوب دچار فقر و تنگدستی شد ولی همچنان شاکر و سپاس‌گزار خدا باقی ماند. شیطان بار دیگر از خدا خواست تا او را بر تن او مُسلّط کند، این بار خداوند پذیرفت و تمام بدنش را چرک و دمل گرفت ولی باز هم شاکر خدا بود و بر تمام بلاها و مصائب صبر کرد و از حق و حقیقت منحرف نشد، تا اینکه سرانجام خداوند تمام نعمت‌ها و ثروت‌های او را به او بر گردانید و فرمود: ای ایوب پای در زمین کوب، از جای پای او چشمه‌ای گوارا جوشید که هم تن خود را با آن شست و هم از آن نوشید و از رنج و عذاب آسوده شد (گوهرین، ۱۳۸۳: ۲۸۰). مراد از قصه‌ی ایوب این است که رنج و عذاب همیشه نشانه‌ی عقوبت نیست، بلکه گاهی برای تهذیب نفس و امتحان است «و اذکُرُ عَبْدنا اَيُّوبَ» این جمله مقام شامخ او را بیان می‌کند. محنتِ ایوب و به خصوص صبر او معروف است. کلیم در بیت ذیل، تَحَمُّلِ محنت دوری و هجران را افزون‌تر از صبرِ ایوب دانسته است:

فزون از صبرِ ایوبی است تابِ محنتِ دوری

که رنجوری نباشد آن‌چنان مشکل که مهجوری

(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۵۴)

حضرت خضر (ع)

کلیم همدانی سی و چهار بار در غزلیات خویش به داستان حضرت خضر اشاره کرده است. در قصص الانبیاء آمده است: که خضر را برای آن خضر خواندند که چون به زمین خشک بگذشتی، سبز شدی (پورنامداریان، ۱۳۸۵: ۲۸۳) «بعضی خضر را از پیامبران بنی اسرائیل و برخی، بنده‌ای از بندگان خدا همچون لقمان، دانسته‌اند که علم بسیار داشت... پدر خضر اگرچه پادشاهی نیکوکار بود، خدا را نمی‌پرستید اما خضر، خدا پرست شد و از ازدواج سرباز زد و در جزایر مسکن گزید خضر بر آب حیات نیز دست یافت و تا رستخیز جاودانه شد» (باحقی، ۱۳۸۶: ۳۳۳-۳۳۲) خضر دارای علم لدنی، موکل بر دریاها، ناجی کشتی شکستگان و گم‌گشتگان در بیابان‌ها و تشنگان از راه مانده و هم‌نشین با موسی (ع) است. کلیم، خضر و هدایت‌گری او را بهانه قرار داده و به وسیله‌ی مفاهیم بلند و عمیق، مقاصد عرفانی خویش را در تن پوش نگارین و رنگین شعر جلوه‌گر ساخته است. بیت‌های زیر نمونه‌هایی از این معناست.

شاعر به سبب فقدان پیر و راهبر، ریگِ روانِ وادی سلوک را، خضرِ راهِ خود می‌شمارد:
از بس که در این بادیه‌ام راهبری نیست خضرِ رهِ خود می‌شمم ریگِ روان را
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۱۶)

لزوم هدایت پیر و مرشد

دلم گرفت ازین خلق، خضر راهی کو؟ کزو نشان طلبم آشیان عنقا را (همان: ۲۴۱)
پیروی ارباب عادت، در حقیقت، گمراهی است و وا ماندن از کاروان عادت پیشگان،
خود خضرِ راهِ سالک می‌شود:

گمراه آن که پیرو اربابِ عادت است خضرِ رهِ تو، ماندن از این کاروان بس است
(همان: ۲۶۲)

طولانی بودنِ راه در سلوک عرفانی، گناه پیر راهبر نیست:

ز جای خویش، خضر، کعبه را نیارد پیش برو که دوری منزل گناه رهبر نیست
(همان: ۲۶۴)

شکایت شاعر از نفاق و دورویی مردم و رمیدن از آن‌ها به گونه‌ای است که ناله‌ی خود را نیز خضری بی‌تأثیر می‌داند:

از نفاقِ صحبتِ مردم ز بس رم کرده‌ایم ناله‌ی ما نیز با خضرِ اثر همراه نیست
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۸۲)

آمادگی عارف عاشق برای جان‌بازی به گونه‌ای است که آزار دهنده‌ی خود را نیز خضر راه و هدایت‌گر می‌پندارد:

در راه ما، به خون خود از بس که تشنه‌ایم هر کس که چاه می‌کند او خضر راه ماست
(همان: ۲۸۴)

سفارش پیر و خضر راه این است که سالک از خطرهای سلوک استقبال نماید:
دارم از خضر این وصیت‌را که در راه طلب جای مژگان، دیده را خار مغیلان بهتر است
(همان: ۲۸۵)

در راه عشق، عاشق بی‌نیاز از هدایت‌گر است:
از خضر مکشِ مَنّتِ بی‌جا به ره عشق کز بحر، ره قافله‌ی موج به در نیست
(همان: ۲۹۱)

بعد از سرگشتگی سالک، هدایت پیر و مرشد لازم است:
سرگشته هر که نیست، به جایی نمی‌رسد تا راه گم‌نگشت، خضر راهبر نشد
(همان: ۳۵۳)

گاهی کمترین نشانه، برای هدایت سالک، کافی است:
به خضرم احتیاجی نیست اگر این است گمراهی
که کوران را عصا هم می‌تواند راهبر باشد
(همان: ۳۷۹)

نخستین نشانه‌ی پیر و مرشد بادیه‌ی سلوک آن است که از سختی‌ها و رنج‌های راه، آزرده و ملول نمی‌شود:

خضر این بادیه را چند نشان است کلیم اوّل این کاو قَدَمِ آبله پَرور دارد
(همان: ۳۹۲)

به سبب جذبه‌ی شوق، کلیم با وجود حیرانی و سرگردانی، در سلوک عرفانی خویش، راهی طولانی و پُر خطر را پیموده که خضر نیز برای پیمودن چنین راهی به رهبر و مرشد نیاز دارد:

با همه حیرانی و سرگشتگی، از جذب شوق رفته‌ام راهی که خضرش نیز بی‌رهبر نبود
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۴۰۷)

برای پذیرش دعای سالک، توجه و همراهی با مردان کامل لازم است:

همّت صد خضر می‌باید که همراهی کند اشک ما سرگشتگان تا پی به دامان می‌برد
(همان: ۴۲۵)

برخی سالکان از همنشینی و همراهی با مردان کامل بهره و نصیبی نمی‌برند:
آن سالکم که با خضر، هر چند همنشینم سرگشته همچو پرگار، در گام اولینم
(همان: ۴۷۳)

همنشینی با مردم ناآگاه و سرگرم امور دنیوی، سودی برای مردان کامل ندارد مردان
خدا، سیر در بیابان را بر همنشینی با غافلان ترجیح می‌دهند:

دارد از منفعتی صحبت این خلق، چرا خضر را معتقد سیر بیابان دیدم؟
(همان: ۴۸۱)

کلیم با طنز بر این باور است، سالکی که خود شیوه‌ی پیمودن راه خدا را نمی‌داند، نباید
از پیر و مرشد بنالد:

چرا از خضر نالم، ره به مقصد گر نمی‌یابم
که من با دیده‌ی پوشیده‌ی دایم جستجو کردم (همان: ۴۹۵)

برخی وادی‌های سلوک، پیمودنشان برای مردان کامل نیز آسان نیست:
در وادی که خضرش، از تاب تشنگی سوخت میرابِ جوی اشکیم، سایه‌نشین آهیم
(همان: ۵۱۱)

گاهی سختی‌های سلوک، آرامش‌بخش و شفابخش است:

تا دل آبله‌ها وا شود از رنجِ سفر خضرِ راحت شو و خود را به مغیلان برسان
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۲۱)

شاعر بر این باور است که وادی آوارگی و سرگردانی را به آسانی پیموده است در حالی
که مردان کامل برای پیمودن آن به هدایت‌گر و راهنما نیاز دارند:

آورده‌ام به پیش ز آوارگی کلیم راهی که خضرش از پی خضر دگر بود
(همان: ۴۵۰)

سالک عارف، منتظر نمی‌ماند که خضر، دست‌گیری و راه‌بری نماید:

چشم بر راه خضر، سالک عارف نبود در پی راه‌زن افتد، ز بیابان گذرد
(همان: ۳۴۸)

خضر و آب حیات

آب حیات در درون ظلمت جای دارد و خضر که پیر طریقت و زنده‌ی جاوید است،
سالک را به آن راه می‌نماید. (یاحق‌ی، ۱۳۸۶: ۳۳۳) هر کس از آن بخورد یا تن در آن بشوید
آسیب‌ناپذیر خواهد شد و جاودانه خواهد زیست. اسکندر در جستجوی این آب ناکام ماند
و خضر از آن نوشید و جاودانه شد. (بهایی، ۱۳۶۳: ۲۹-۳۰) شاعر، آب حیات خضر را بهانه
کرده تا آموزه‌های حکمی، عرفانی و اخلاقی خویش را به مخاطبان ابلاغ نماید؛ آموزه‌هایی
که از زندگی همیشگی مادی و آب حیات خضر، والاتر و ارزشمندتر است.

شاعر و خضر هر دو بر این باورند که خاک قناعت و خرسندی از آب حیات برای
انسان‌ها، بهتر و مفیدتر است:

آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار از خضر پرسیده‌ام کآب بقا را دیده است
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۴۶)

انسان‌های بی‌بهره از دنیا، نباید آرزو کنند چون خضر، عمر طولانی و جاوید یابند:

از جهان بی‌بهره را نبود تمنا، عمر خضر روز کوتاه از برای روزه‌داران بهتر است
(همان: ۲۸۵)

صاحب‌دلان و عارفان، دوام عشق و آرزوی وصل را بر زندگی پایدار مادی و دنیوی و

عمر طولانی ترجیح می‌دهند:

از حیاتِ جاودانِ خضر، نزدِ اهلِ دل تشنه مُردن در کنارِ آبِ حیوانِ بهتر است
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۸۵)

افراد تیره روز از آب زلال حیات، بهره و نصیبی نمی برند همچنانکه سحر در حالی که
به دیگران (عارفان) فیض می بخشد ولی بهره و نصیب شمع در سحر، مُردن و جان دادن و
خاموش گشتن است:

بی طالع از زلالِ خضر، خون خورد، که شمع جان کاستن وظیفه ز فیضِ سحر گرفت
(همان: ۲۸۷)

چشمه‌ی سراب هر چند قطره‌ی آبی به کس نمی بخشد، چون بدون منت است آبِ خیالی او
خوشگوار و لذت بخش است:

بابارِ منتِ خضر، آب بقاسبک نیست آبی که خوشگوار است، از چشمه‌ی سراب است
(همان: ۳۰۲)

در ستایش کشمیر و سبزه‌ها و چمنزارهایش می گوید که سبزه‌ها و چمنزارهای کشمیر
از سرو، پایدارترند؛ زیرا خضر از چشمه‌ی حیات خویش آن‌ها را آبیاری نموده است:

بقای سبزه‌اش از عمرِ سرو می گذرد خضر ز چشمه‌ی خویش آبیار کشمیر است
(همان: ۳۱۱)

بخت و اقبال بدون سرمایه، شاعرِ عارف را رایگان از دست داده است همچنان که فرد
مفلس و تنگ‌دست اگر به آب حیات خضر برسد هنگام فروش، ارزان خواهد فروخت:

بخت بی سرمایه مارا رایگان از دست داد مفلس آب خضر اگر بفروشد، ارزان می دهد
(همان: ۴۰۴)

شاعر، باده‌ی عشق و معرفت را از آبِ حیاتِ خضر برتر دانسته:

ای که آب خضر را با می برابر میکنی کی غمی از خاطر کس آب حیوان می برد؟
(همان: ۵۲۵)

کلیم خود را در ارزشمندی به آب حیات تشبیه نموده که هر دو گرفتار ظلمات اند:

در ظلمتِ بختِ سیه خویش بماندم چون آب خضر، روی خریدار ندیدم
(همان: ۴۸۴)

کلیم از شرابِ عشقِ یار، سرمست و سرگران است. از این روی آب حیات خضر را بر خاک می‌ریزد و بی‌ارزش می‌داند:

ز خضر گیرم و بر خاک ریزم آب حیات به زندگی شده‌ام بس که سرگران از تو
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۳۳)

کلیم، خطّ چهره‌ی یار را سبزه‌ای می‌داند که با تیغ عمر و زندگی کوتاه نمی‌شود و پایان نمی‌یابد زیرا کنار چشمه‌ی حیوان (دهان یار) روئیده است:

از تیغ عمر خطّ تو کوتاه کی شود چون از کنار چشمه‌ی حیوان برآمده

(همان: ۵۴۴)

حضرت داود (ع)

کلیم از نام داود فقط یک بار بهره گرفته است. «داوود یعنی محبوب، و او جوان‌ترین فرزندان یسا از سبط یهودا بود (هاکس، ۱۳۷۷: ۳۶۸) حضرت داوود تقریباً در سال ۱۰۳۳ پیش از میلاد در بیت‌الحم متولد گردیده و در سال ۹۶۲ قبل از میلاد وفات یافته و در شهر داوود بر فراز کوه صیهون مدفون شده است. مدّت نبوّت یا سلطنت او چهل سال بوده است. (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۱۱)

داوود به خوش‌آوازی معروف است. در سوره‌ی سبا ۳۴، آیه ۱۰ می‌فرماید: وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا مَنًّا فَضَلًّا. یعنی همانا دادیم داوود را مزیّتی و مفسّران آن مزیّت را به صدای خوش و نرم کردن آهن تفسیر کرده‌اند. شاعر از اوضاع زمانه‌ی خویش شکایت می‌کند و از افراد نادان نالایق با صفتِ خر، یاد می‌کند که زمانه بر گلوی آن‌ها درایی بسته که صوت و صدای آن بر نغمه‌ی داود طعنه می‌زند:

زَنَدَ به نغمه‌ی داود طعنه صوت و صدایش زمانه بر گلوی هر خری که بست درایی
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۴۸)

حضرت سلیمان (ع)

داستان حضرت سلیمان بیست بار در غزلیات کلیم بازتاب یافته است. سلیمان، پسر حضرت داود می‌باشد. این واژه به عبری شلومه (shelomo) در معنای پر امن و سلامت است. (شوشتری، ۱۳۵۳: ۲۸۵) او را ناتان نبی به فرمان خدا، سلیمان یعنی پر از سلامتی

نامید نام دیگر وی یدیدیا یعنی محبوب خدا است. سلیمان در کتاب مقدس سمت نبوت ندارد و فقط پادشاه است. (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۸۹-۳۸۸) سلطنت سلیمان که تا چهل سال یعنی از سال ۹۷۱-۹۳۱ قبل از میلاد مسیح طول کشید، اکثر در سلامتی و صلح بود. (هاکس، ۱۳۷۷: ۴۸۶) حشمت سلیمان و بساط حکم‌فرمایی او و تسلطش بر باد و آشنایی‌اش به زبان موران و حیوانات و نظر داشتن با موران در ادبیات فارسی منعکس است. (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۹۵) کلک سحرانگیز کلیم، از انگشتری و تخت و ملک سلیمان گرفته تا مورچگان و باد و... معانی بلند و عرفانی خلق کرده است.

انگشتری سلیمان: حشمت سلیمان در انگشتری وی بود که اسم اعظم الهی بر آن نقش بود. «هر گه سلیمان آن را در انگشت کردی به لباس حشمت و هیبت پوشیده گشتی... و چون آن خاتم با خویشتن نداشتی از دیگر مردمان وادید نبودی» (مهدوی، ۱۳۷۵: ۳۶۹) این انگشتری را «که فرشته‌ی مقرب میان حبرون و اورشلیم به او داده است، دارای چهار نگین بوده است که دو نگین آن را در حلقه‌ی برنجین و دو نگین دیگر را در حلقه‌ی آهنین نشانده بودند. با حلقه‌ی برنجین بر پریان و با حلقه‌ی آهنین بر دیوان و شیاطین حکم‌فرمایی می‌کرده است» (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۹۱) به سبب آن بود که حق تعالی همه‌ی چیزهای عالم را از آدمیان، دیوان، پریان، باد و کره‌ی آب مسخر او کرده بود. سلیمان حرمت این خاتم را بسیار نگاه می‌داشت (نیشابوری، ۱۳۸۳: ۴۴۲ - ۴۴۱) کلیم با تصویری زیبا و هنری از یک اصل عرفانی (غیرت عاشق) سخن گفته است وی از حلقه‌های زلف یار، داغ و رنج کشیده:

از حلقه‌های زلف توداغم که می دهند انگشتر سلیمان انگشت شانه را

(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۲۳)

کلیم با تشبیه مرکب خط به مور و لب یار به لعل و شیوه‌ی قرار گرفتن آن دو در کنار هم تصویری شیرین و نوین آفریده است که گویی انگشتر را از دست حضرت سلیمان بیرون می‌کشد:

مور خط، لعل لب را خوش گرفت خاتم از دست سلیمان می‌کشد

(همان: ۳۶۳)

کلیم بر این باور است که حضرت سلیمان(ع) انگشتی گران‌بهایش را در آرزوی رسیدن به خاتم لعل یار از دست درآورده است:

آرزوی خاتم لعلت ز بس گداخت انگشتی ز دست سلیمان برآمده

(کلیم همدانی، ۱۳۷۵ : ۵۴۴)

تخت سلیمان: گفته‌اند: «تخت سلیمان از زر ناب ساخته شده بود و در پیشگاه آن دو شیر و بر فراز آن دو کرکس تعبیه کرده بودند چون سلیمان بر تخت بر می‌آمد، شیران از جای می‌جستند و مانند شیران واقعی که آماده‌ی حمله باشند می‌ایستادند و کرکس‌ها بر فراز سر او پر می‌گسترند» (خزائلی، ۱۳۸۶: ۳۹۳) کلیم سختی‌ها و رنج‌های سلوک عرفانی و عشق را بر آسایش ناشی از حکمرانی و تخت سلیمان(ع) ترجیح می‌دهد:

گرم کردم جای خود در گوشه‌ی گلخن کلیم کی دگر از جا برد تخت سلیمانی مرا؟

(همان: ۲۲۳)

در مورد مُلک سلیمان آورده‌اند که «نخستین چیزی که سلیمان طلب کرد، مملکت بود و خبر دهندگان او مرغان و پرندگان بودند... چون سلیمان همه‌ی جهان را از آن خود کرد... هفتاد شب دیگر به محراب رفت و تسبیح کرد و دعا کرد... در آخر چون آن چه از حق سبحانه خواست، او را داد، گفت: الهی! هر چه به زیر کبودی این آسمان است، باید به فرمان من باشد و حق تعالی چنان کرد» (نیشابوری، ۱۳۸۳ : ۴۰۶-۴۰۷).

در باور کلیم، گوشه‌ی ویرانه بر مُلک سلیمان برتری دارد:

وقت رفتن دل از آن برداشتن دشوار نیست گوشه‌ی ویرانه از ملک سلیمان بهتر است

(همان: ۲۸۵)

دل دیوانه در کار خود عاقلانه رفتار می‌کند و چون تعلقات را رها ساخته ویرانه را با پادشاهی سلیمان عوض نمی‌کند:

در کار خویشتن، دل دیوانه عاقل است ویرانه را به ملک سلیمان نمی‌دهد

(همان: ۳۸۴)

در باور شاعر، دست زیبای یار از پنجه‌ی خورشید تابان، درخشان‌تر است و چشم یار، غارت‌گری است که پادشاهی سلیمان را می‌رُباید:

دستِ حُسْنَت، پنجه‌ی خورشیدِ تابان می‌بَرَد

تُرکِ چشمت، تاخت بر مُلکِ سلیمان می‌بَرَد

(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۲۵)

کلیم، عارف و عاشقی است که در عین فقر و نیاز دارای مناعت طبع است:

سَرَم به مُلکِ سلیمان فرو نمی‌آید اگر چه خشت ندارم که زیر سر گیرم

(همان: ۵۱۱)

داستان سلیمان و گفتگوی او با منذر فرماندهی موران برای اهل ادب، شناخته شده است. شاعر از سرکشی‌های خطِ چهره‌ی یار، حیرت زده شده است و موری را به یاد می‌آورد که در وادی نمل بر سر راه سلیمان نبی قرار می‌گیرد:

دیده‌ام تا سرکشی‌های خطت، در حیرتم مور هم بر هم زن مُلکِ سلیمان می‌شود

(همان: ۳۳۱)

عارفان و رندان قلندر دارای صفات والایی هستند که هر گاه مورِ قناعت آن‌ها، پرِ همت خویش را باز کند، به آسانی می‌توانند از تعلقات دنیوی اگرچه به ارزش مُلکِ سلیمان (ع) هم باشد، بگذرند:

هر کجا مورِ قناعت، پرِ همت وا کرد می‌تواند ز سر مُلکِ سلیمان گذرد

(همان: ۳۴۸)

در باور کلیم، لاف زدن‌های افراد ضعیف که ادعای شکوه و عظمت همچون سلیمان نبی (ع) دارند، قابل پذیرش نیست:

ز مور، لاف سلیمانی از چه برتابیم؟ ز من فروتنی از آسمان نمی‌آید

(همان: ۳۶۳)

وارستگی و تجرد از تعلقات، همچون مُلکی است که رندان وارسته‌ای همچون مور در برابر شکوه و عظمت امثال حضرت سلیمان سر تسلیم فرو نمی‌آورند:

در بوم و بر ملک تجرد نتوان یافت آن مور که همت به سلیمان نفروشد

(همان: ۳۸۶)

کلیم نازک‌خیال و تصویرآفرین خطّ چهره‌ی یار را به مور مانند ساخته و نیکویی و حُسن یار را به خسرو و پادشاه، سپس می‌افزاید که ای یار اگر خطّ چهره‌ی تو از پادشاه حُسن تو نافرمانی کند جای دلگیری و رنجش خاطر نیست که موری ناتوان نیز در وادی نمل از حضرت سلیمان(ع) اطاعت نکرد:

خط اگر سر کشد از خسرو حُسن تو مرنج که به فرمان سلیمان هم این مور نبود
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۴۰۴)

شاعر در بیت زیر نیز با تشبیه عجز و درماندگی به سپر می‌فرماید: اگر حوادث زندگی همچون خیل سلیمان بر سر مور فرود آید عجز و ناتوانی، همچون سپری مقاوم در برابر حوادث از او حفاظت می‌نماید:

سپر عجز شود سدّ ره حادثه‌اش بر سر مور اگر خیل سلیمان آید
(همان: ۴۴۳)

در بیتی دیگر شاعر خود را به موری حقیر تشبیه می‌کند که هرچند در ظاهر ناتوان و کم ارزش می‌نماید ولی ظرفیت و تحمل وی آن قدر زیاد است که اگر جاه و جلالی چون مُلک سلیمان(ع) داشته باشد همه را به آسانی می‌بخشد:

گر چه مورم، ولی آن حوصله را هم دارم که ببخشم بود ار ملک سلیمان از من
(همان: ۵۱۹)

دل شاعر، با معشوقِ مورمیانی، سروکار دارد که مردانی کامل چون سلیمان نبی(ع) را شیفته و مغلوب عشق خویش ساخته است:

با مورمیانی سروکار است دلم را کاو خرمن آرام سلیمان ز میان بُرد
(همان: ۳۴۳)

شاعر اذعان می‌کند که گرچه به سبب بلندهمتّی چشم به مُلک سلیمان(ع) ندارد اما به علّت ناتوانی، مور کوچکی می‌تواند او را صید کند:

موری از تاب کمر ما را تواند صید کرد چشم همّت گرچه از مُلک سلیمان بسته‌ایم
(همان: ۵۰۱)

کلیم همدانی، روانی سیل اشک خود را که در همه جا جاری است به حکم‌روایی سلیمان(ع) بر باد ترجیح داده است:

میل هر جانب که کردم، سیل اشکم بُرده بود

کی سلیمان این چنین حُکمِ روان بر باد داشت

(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۵۴)

حضرت عیسی(ع)

کلیم از نام حضرت عیسی(ع) با عناوین: عیسی، کلیم و مسیحا پانزده بار، در غزلیات خویش بهره جسته است. «لفظ عیسی از اصل عبری گرفته شده و ریشه عبری آن یوشع به معنی نجات دهنده است»(خزائلی، ۱۳۸۶: ۴۶۳) عیسی بن مریم از پیغمبران بزرگواری است که اصل وجود و خلقتش آیت و معجزه بود و آغاز خلقتش توأم با معجزه بود و انجام زندگی-اش با معجزه پایان یافت. کلیم بهترین معجزه‌ی عیسی را تجرید و گذشتن از جهان می‌داند:

گذشتن از جهان ناید ز پای همّت هر کس نباشد هیچ معجز بهتر از تجرید عیسی را

(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۱۷)

شفا بخش بودنِ دم، راه رفتن بر روی آب، همسایگی در فلک چهارم با خورشید و زنده کردن مرده‌ای به نام عازر به امر خدا نمونه‌هایی از معجزات حضرت عیسی(ع) است که در ادبیات فارسی، بازتاب گسترده‌ای یافته و کلیم نیز در اشعار خویش از آن‌ها بهره گرفته است. دردِ کلیم همدانی را حضرت عیسی(ع) نیز نتوانسته است درمان کند در برخی ابیات نیز مسیحا(عیسی) استعاره از یار است:

با مسیحا درد خود گفتیم پُر سودی نکرد زان‌که چون بیماری چشم تو درمانی نداشت

(همان: ۲۹۰)

به چرخ قاصد راهی روانه ساز کلیم اگر علاج تو از خاطر مسیحا رفت

(همان: ۳۰۷)

کلیم معتقد است برای درمان دردهای مختصر نباید به عیسی(یار) مراجعه کرد:

خاک بادا به سر طاقت و صبر تو کلیم! درد سر چند کسی پیش مسیحا ببرد؟

(همان: ۴۲۰)

شاعر برای درد فقر، طیب نمی‌طلبد:

گر طیبِ هم‌تم، ایام، عیسی دم شود باید از وی درد فقر خویش پنهان ساختن
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۱۷)

عیسی که همخانه‌ی خورشید است گلاب را از گُلِ خورشید می‌گیرد و برای درمان عاشقانِ خاص، به کار می‌گیرد:

گلاب از گُلِ خورشید می‌کشد عیسی پی‌علاجت اگر حرفی از گلاب رود
(همان: ۳۵۸)

و خورشید با وجود هم‌خانه بودن با عیسی از طیب بودن او فیضی نبرده است:
هنوز رنج تب و لرز آفتاب به جاست چه فیض بُرد که همخانه‌ی مسیحا شد؟
(همان: ۳۹۹)

انسان‌های بدرفتار، از پرتو انسان‌های نیک‌رفتار بهره‌ای نمی‌برند:
هر بد از پرتو نیکان بُرد مُهره که زهر می‌کُشد گر همه از دست مسیحا باشد
(همان)

مائده‌ی عیسوی باعث افتخار همگان است:
ز زعم مائده‌ی عیسوی به خویش بی‌الد اگر چه کاسه‌ی خالی بود به دست‌گذاری
(همان: ۵۴۸)

حضرت موسی (ع)

داستان حضرت موسی، شش بار در غزلیات کلیم بازتاب یافته است. «موسی صاحب شریعت و فاتح و منجی ملت یهود است که بین قرون ۱۵-۱۳ پیش از میلاد ظهور کرده است.» (خزائلی، ۱۳۸۶: ۶۱۶) حضرت موسی (ع) پس از خدمت ده ساله‌اش نزد شعیب به همراه خانواده‌اش راهی مصر شد که در مسیر راه، موسی (ع) متوجه آتشی می‌شود، پس برای گرفتن روشنایی به سوی آن می‌رود. که با درختی افروخته به نام علیق مواجه می‌گردد. این همان شب پر برکتی است که موسی به پیغمبری برگزیده می‌شود (سبزواری، ۱۳۸۳، ج ۱: ۳۲۷۷) حوادث زندگی حضرت موسی (ع) با توجه به لقب کلیم‌الهی در شعر کلیم همدانی بازتاب فراوان یافته است.

شاعر در زبانی آمیخته با شطح واژه‌ی کلیم را با ایهام به کار برده که هم حضرت موسی کلیم ا... از آن اراده می‌شود و هم تخلصش:

بس که با تاریکی شب‌ها کلیم الفت گرفت خانه روشن از چراغ وادی ایمن نکرد
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۴۱۳)

اگر نشانه‌ای از ذات حق به دست گم‌گشتگان شناختِ راه خدا بیفتد از کوه طور که در آن حضرت موسی (ع) مرتبه‌ی دیدار حق را یافت، کمتر نخواهد بود یقیناً این کمترین نشانه، سالک را به راه حق رهنمون می‌شود:

ز طور مرتبه‌ی موسوی فرود نیاید به دست کور گر افتد در این زمانه عصایی
(همان: ۵۴۸)

موسی برای چرانیدن گوسفندان و پاسبانی از آنان از شعیب عصا خواست. اهل اخبار گفته‌اند عصایی که شعیب به موسی داد همان بود که آدم از بهشت آورده بود و شعیب را به میراث رسیده بود و نوشته‌اند که موسی خود، این را از میان عصاهای شعیب برگزید و چون شعیب خواست که ندهد فرشته‌ای بر هیأت مردی میان آن دو حکم شد و به نفع موسی رای داد (یا حقی، ۱۳۸۶: ۴۰۰)

به دستگیری افلاکم احتیاجی نیست کلیم وقتم و افتادگی، عصای من است
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۳۱۶)

حضرت یوسف (ع)

کلیم سیزده بار در غزلیات خود به داستان حضرت یوسف اشاره کرده است. «یوسف به لغت عبری مرادف فیروز است.» (خواند میر، ۱۳۵۳: ۶۰) کلیم در غزلی می‌گوید: آن‌چنان که یوسف (ع) در چاه تاریک گرفتار شد جهل و نادانی جاهلان چون شب تاریک و امتیاز و تشخیص چون شمع است.

تمام در شب تاریک جهل، یوسف وقتند سری برآور، ای شمع امتیاز کجایی؟
(همان: ۵۴۸)

حسن یوسف: یوسف بسیار نیک چهره بود و بدین دلیل او را به ماه تشبیه کرده‌اند. ثعالبی درباره‌ی حُسنِ یوسف می‌گوید که در خیر است که نصف تمام زیبایی به او داده

شده بود و نصف دیگر به بقیهی مردم (شمیسا، ۱۳۷۵: ۶۲۴) کلیم همدانی با تصاویر زیبا و دلنشین که سراسر حاکی از زخم و داغ و رنج است برای زخم خویش ابروی کشیده، برای داغش چشم سُرْمه‌دار و آرایش داده شده، پنداشته است که حُسن یوسف، شیفته‌ی زیبایی زخم و داغ شاعر می‌شود:

ابروی زخمم کشیده، چشم داغم سُرْمه‌دار حُسن یوسف را به عشق خویش مفتون می‌کنم
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۵۱۰)

یوسف و چاه: یعقوب (ع) در فراق فرزند آن قدر گریست که چشمانش نابینا شد. کلیم همدانی در ابیات متعدد، داستان حضرت یوسف (ع) را متناسب با درون‌مایه‌های شعرش پرورده است از جمله آن که وی بر این باور است که محبت پدر به یوسف، باعث حسادت برادران یوسف گردید بنابراین نالیدن‌های حضرت یعقوب (ع) در بیت‌ال‌حزن، چاره‌ساز نخواهد بود:

یوسف چو ز آسیب محبت به چه افتاد یعقوب چه نالد چو به بیت‌ال‌حزن افتاد
(همان: ۳۷۷)

شاعر خود را به حضرت یوسف (ع) و خویشان و نزدیکان خود را چون برادران یوسف (ع) می‌داند:

بس است بهر رمیدن ز خویش و قوم کلیم هر آنچه یوسف دیده است از برادرها
(همان: ۲۲۶)

ای یار! دل زیبارویان همچون یوسف (ع) در چاه زنخدان تو گرفتار است و گل سرخ از شوق گریبان یار، با گریبان چاک زده می‌روید:

دل یوسف نژادان، یوسف چاه زنخدانت گریبان چاک می‌روید گل از شوق گریبان
(همان: ۲۶۵)

کلیم از واژگونی کارهای روزگار در شگفت است که هزاران فرد نادان همچون خر را قدر می‌بخشد ولی یک انسان گران‌قدر چون یوسف را از چاه برنمی‌آورد:

هزاران خر، زمانه بُرد بُر بام ولی یک یوسف از چه برنیآورد

(همان: ۳۸۰)

یوسف و عزیزی مصر: کلیم، خود را عزیزِ سرزمینِ مصرِ جفا نامیده چرا که همواره، تیر جفای یار، نصیبِ وی می‌شود:

عزیز مصر جفایم، گذشت آن خواری کنون همه قسم ناوکت به جان من است
(کلیم همدانی، ۱۳۷۵: ۲۸۳)

فروختن یوسف: کلیم از شادی بخت بد که مُفت و رایگان، کلیم را از دست داده می‌گوید گویی به جای شاعر، یوسف نیکو صورت خریده است:

شاد است بخت بد که به مقتّم ز دست داد گویی مرا فروخته، یوسف خریده است!
(همان: ۲۵۶)

شاعر، به طور پوشیده، دلِ خود را به یوسف (ع) تشبیه نموده که حتّی کسی آن را به نسیه از وی نمی‌خرد:

یوسف به نسیه کس نخرد در زمان ما دل، آرزویِ جوشِ خریدار می‌کند
(همان: ۳۵۷)

شاعر از خنکی‌ها و ناسازگاری بخت بد شکایت دارد که بازار گرم او را از رواج انداخته است:

بازار گرم از خنکی‌های بخت رفت گر یوسفم، که ناز خریدار می‌کشم
(همان: ۴۸۹)

پیراهن یوسف: در باور کلیم، حُسن و عشق از همدیگر جدایی ندارند زیرا یکی چون یوسف و دیگری چون پیراهن است:

حُسن و عشق از هم‌شان نیست جدایی هرگز این قدر هست که آن یوسف و این پیرهن است
(همان: ۳۱۹)

افراد دنیا طلب و زردوست و خواجگانِ دهر، هر جا قصّه‌ی پیراهن یوسف را بشنوند، آن را همیانِ درهم می‌پندارند:

خواجه هر جا قصّه‌ی پیراهن یوسف شنید پیش چشمش جلوه‌ی همیانِ درهم می‌کند
(همان: ۳۴۳)

نتیجه

کلیم همدانی با بهره‌گیری از داستان پیامبران، بیشتر به بیان مضامین و مفاهیم عرفانی و اخلاقی پرداخته است او در حقیقت با استفاده از تخیلِ قدرتمند خویش، جنبه‌های مختلف داستان پیامبران را با تصاویری زیبا و دل‌انگیز به حقایق عرفانی و مضامین معنوی پیوند زده است. خضر نبی(ع) بالاترین بسامد را، در میان پیامبران به کار رفته در غزلیات کلیم به خود اختصاص می‌دهد. خضر(ع) در عرفان رمز انسان کامل، پیر و مراد است، اوست که مرید را به حقیقت می‌رساند. پس کلیم نیز به این اصل عرفانی اعتقادی راسخ دارد که پیر و مرشد لازم است. کلیم از شکوه و سلطنت حضرت سلیمان(ع) نیز فراوان سخن رانده و آن عظمت پادشاهی را در نظر رندان قلندر بی‌ارزش می‌داند به نحوی که از روان بودن حکم سلیمان بر باد، نتیجه‌ی فنا، پذیری را برداشت نموده و از هم سخنی مور با سلیمان(ع)، کم‌ارزشی شکوه دنیوی را گوش‌زد کرده است. از داستان حضرت یوسف(ع) به بی‌تأثیری ناله‌های یعقوب، برتری جمال و حُسن یار بر یوسف(ع) و نکوهش زردوستان اشاره می‌کند. کلیم همچنین با بهره‌گیری از حوادث زندگی حضرت عیسی(ع) مضامین دلنشین می‌آفریند. حضرت موسی و دیگر پیامبران الهی نیز هر یک به گونه‌ای در کلام سحرانگیز کلیم همدانی بازتابیده‌اند.

منابع

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- بهایی صمدی، علی و تاجران، شرفعلی (۱۳۶۳) **قصص الانبیاء فارسی**، بیرجند: انتشارات فضل، چ اول.
- ۳- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۵) **داستان پیامبران در کلیات شمس**، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۴- الحسینی (خواند میر) غیاث الدین بن همام الدین (۱۳۵۳) **تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر**، مقدمه جلال الدین همایی، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران: خیام.
- ۵- خزائلی، محمد (۱۳۸۶) **اعلام قرآن**، چاپ هفتم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۶- سبزواری (عادل)، محمود (۱۳۸۳) **لغت نامه قرآن کریم**، جلد اول و دوم، چاپ اول، تهران: نشر ثالث.
- ۷- شبلی نعمانی (۱۳۶۸) **شعرالعجم**، ترجمه ی محمد تقی فخر داعی گیلانی، چاپ سوم، تهران: دنیای کتاب.
- ۸- شریفی، محمد (۱۳۸۷) **فرهنگ ادبیات فارسی**، چاپ اول، تهران: فرهنگ نشر نو.
- ۹- شمیسا، سیروس (۱۳۷۵) **فرهنگ تلمیحات**، چاپ پنجم، تهران: انتشارات فردوسی.
- ۱۰- ----- (۱۳۷۷) **فرهنگ اشارات ۲**، تهران: انتشارات فردوسی.
- ۱۱- شوشتری، عباس (۱۳۵۳) **فرهنگ لغات قرآن**، چاپ سوم، انتشارات دریا.
- ۱۲- صفا، ذبیح ا... (۱۳۶۳) **تاریخ ادبیات ایران**، جلد ۵، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.
- ۱۳- گلچین معانی، احمد (۱۳۶۹) **کاروان هند**، چاپ اول، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۱۴- گوهرین، کاوه (۱۳۸۳) **برگزیده ای از قصص الانبیاء نیشابوری**، چاپ بیست و یکم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.

- ۱۵- مهدوی، یحیی (۱۳۷۵) **قصص قرآن مجید**، برگرفته از تفسیر سورآبادی، چاپ سوم، تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۱۶- نصرآبادی، محمدطاهر (۱۳۷۸) **تذکره ی نصرآبادی**، مقدمه، تصحیح و تحقیق محسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، تهران: اساطیر.
- ۱۷- نیشابوری، ابواسحق ابراهیم بن منصور ابن خلف (۱۳۸۳) **قصص الانبیاء**، دوباره-نویسی و بازپردازی: احسان یغمایی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات زرین.
- ۱۸- واله داغستانی، علیقلی (۱۳۸۴) **تذکره ی ریاض الشعراء**، تصحیح و تحقیق محسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، تهران: اساطیر.
- ۱۹- هاکس، جیمز (۱۳۷۷) **قاموس کتاب مقدس**، انتشارات طهوری.
- ۲۰- کلیم همدانی، ابوطالب (۱۳۷۵) **دیوان**، تصحیح محمد قهرمان، چاپ دوم، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- ۲۱- یاحقی، محمد جعفر (۱۳۸۶) **فرهنگ اساطیر و داستان واره ها در ادبیات فارسی**، چاپ اول، تهران: انتشارات فرهنگ معاصر.